

قهرمان را بشناسید اما نپرستید

محمد مصدق

چند اتاق تودرتو و عکس هایی از او بر دیوار. اتاق هایی سرد که تاریخی را به خود دیده اند. اتاق هایی که هر گوشه شان تنها، تنهایی او را به یاد می آورند. ده سال، زمان کمی نیست. یک عمر است. پیر احمد آباد چگونه این قفس را تحمل کرده؟ چگونه او را در این زندان تاریک به بند کشیده اند؟

ده سال از تبعید مصدق به روستای احمد آباد می گذشت. مردی که زندگی اش را فدای آزادی و استقلال میهنش کرده بود، چه درست چه غلط قابل قدر دانیست.

دهمین سال تبعیدش را در کنج عزلت و گوشه ی احمد آباد می گذراند. یکی از روزهای آبان ۱۳۴۵ بود که به پسرش غلامحسین (که دکتری متخصص بود) گفت: "سقف دهانم تاول زده. فکر می کنم به سبب نوشیدن چای داغ باشد." پس از مشورت غلامحسین با سایر دکترا قرار شد برای تحقیقات بیشتر او را به تهران بیاورند. با مجوز سازمان امنیت ملی و شخص شاه، مصدق به تهران آورده شد. پزشکان تاول سقف را مشکوک به سرطان فک تشخیص دادند. قرار شد محل تاول را با اشعه ی کبالت بسوزانند. پس از چند روز عضلات گردن او متورم شد. پزشکان کبالت را قطع کردند و قرص مسکن تجویز نمودند. پس از تشخیص بیماری، پسران دکتر مصدق (احمد و غلامحسین) تصمیم گرفتند که او را برای ادامه معالجه به اروپا ببرند. هنگامی که این تصمیم را با او در میان گذاشتند به یکباره بر آشفت و پرخاش کرد: "چرا به اروپا بروم؟ پس شما که ادعای طبابت می کنید و در خارج تحصیل کرده اید چکاره اید؟ اگر واقعا طبیب هستید همین جا من را معالجه کنید. اگر دروغ است و مردم را گول می زنید آن حرف دیگری است. مگر من با دیگران چه فرقی دارم؟ مگر همه مردم وقتی بیمار می شوند برای معالجه به اروپا می روند؟" در مورد آوردن پزشک از خارج هم سخت مخالفت کرد و گفت: "لعنت خدا بر من و هر کس دیگر که در این زمان، خرج چندین خانوار این ملت فقیر را صرف آوردن دکتر از خارج کند..."



درد گلو و گردن شدت پیدا کرده بود، به نحوی که به سختی غذا می خورد. در یکی از روزهای سرد اسفند که احمد او را با اتومبیل از بیمارستان به خانه می آورد، خیابان های منتهی به خانه را، به خاطر مراسمی بسته بودند و به اتومبیل ها اجازه ی عبور نمی دادند. احمد ناچار پدر را در آن هوای سرد و با آن حال نزار پیاده به خانه آورد. او که دچار سرما خوردگی شده بود همان شب تب کرد. پس از چند روز با مراقبت ها بهبود یافت و تب قطع شد.

ولی دو سه روز بعد به سبب ضعف ناشی از نخوردن غذا بر اثر گلو درد و مصرف قرص های مسکن زخم معده اش عود کرد و دچار خونریزی معده شد. تزیق، خود به علت ضعف شدن کلیه ها که تحمل جذب خون نداشتند موثر نیفتاد. از نیمه شب ۱۴ اسفند رو به بیهوشی رفت و سرانجام در سحرگاه همان روز در بیمارستان نجمیه درگذشت. بزرگمرد دیگر اسیر نبود. آزاد ...

مزار او در احمد آباد از توابع روستای آبیگ قزوین قرار دارد. تصمیم گرفتیم آنجا را پیدا کنیم. پیرسان پیرسان به احمد آباد رسیدیم. نه تابلویی. نه علامتی. نه چیزی که بیان کند اینجا قبر بزرگ مرد تاریخ ایران است. هیچ ! هیچ ! حتی بر سر در خانه ی او هم تابلویی نبود. عجب ! مردی که تمام زندگی اش را وقف ملتش کرد! مردان بزرگ همیشه تنهائند. در این سرزمین پهناور کوچه ای هم به نام او نیست! سرانجام به خانه ی او رسیدیم که خوب انتظار هم نداشتیم کسی آنجا حاضر باشد !!! با کمک هم محلی ها او را پیدا می کنیم و در را بر ایمان می گشاید.

نیم قرن سکوت ! جای این باغ گوشه گوشه ی این بنا بوی مصدق را می دهد. گمان می کنی یکی از همان روزهای سرد و خموش است. درختان سر به فلک کشیده که گویی شماتت می کنند. در را که برایت باز می کنند انگاری به یکباره پرتاب می شوی به آن سالها. چند اتاق تو در تو و عکس هایی از او بر دیوار. اتاق هایی سرد که تاریخی را به خود دیده اند. ده سال، زمان کمی نیست. یک عمر است. پیر احمد آباد چگونه این قفس را تحمل کرده ؟ درون اتاق غرق گل است. دیوار ها ترک خورده اند. یادگار زلزله چند سال پیش قزوین است. بر سر در ساختمان کناری نوشته اند : "کتابخانه ی معصومه مصدق". گرچه هیچ کتابی در آن نبود. معصومه نوه ی دکتر مصدق بود که چند سال پیش وقتی به تهران آمد عده ای ناجوانمردانه به او حمله کردند و با چاقو او را کشتند. مصدق تمامی کتاب ها را در همان سال ها به کتابخانه ی دانشگاه تهران اهدا کرده بود. به جای کتاب ها ماشین قدیمی او را گذاشته بودند. سرایدار در بزرگ آهنی را که می بندد، یک احساس خلا شدید می کنی. چیزی را پشت آن در بزرگ جا گذاشته ای ...

گزارش تصویری



ورودی احمد آباد



این تابلو هم در ورودی احمد آباد نصب شده بود. حرفی از مصدق نبود



درب خانه ی دکتر مصدق. بدون حتی یک تابلو !!



باغ خانه ی دکتر مصدق



خانه ای که دکتر مصدق ده سال در آن محبوس بود



...



قبر دکتر مصدق در زیر انبوه گل



در سرتاسر دیوار های خانه عکس ها مصدق که اهدایی این و آن است، به چشم می خورد



...



نوشته ی دکتر علی شریعتی برای او : «... مردی که ۷۰ سال برای آزادی نالید»



....



عکس بزرگ معصومه نوه دکتر به همراه پدر بزرگش دیده می شود



و باز هم عکسی دیگر



اتاق نشیمن که در مجاور اتاق اصلی قرار دارد



...











